

ادبیات و مسائل پیوسته به آن، چنان در پس پنجره‌های سحرآمیز نهان است که گویی پنداهایش هم پنهان است و در حصار پرده‌ها گرفتار. علت این است که ادبیات با احساس سروکار دارد و احساس، موضوع پیچیده‌ای است یا، دست کم، پیچیده می‌نماید و به همین دلیل، و بحق، روان‌شناسان از آن یاد کرده و مورد بررسی قرارش داده‌اند، هر چند تحلیل و تبیین جزئیات و عناصر آن همواره دشوار بوده است. ما فقط نمودهای خارجی عواطف را می‌بینیم، مانند خنده، اخم، گریه، زرد یا سرخ شدن صورت و از این قبیل، ولی نمی‌توانیم به عمق مسأله می‌بریم؛ زیرا برای مطالعه این حالات، آزمایشگاهی در کار نیست و ملاک و معیاری وجود ندارد. تنها چیزی که می‌دانیم این است که مثلاً نمودهای ظاهری حس شادی و حس اندوه با یکدیگر تفاوت روشن دارند.

هدف ادبیات - چنانکه پنداست - تأثیر گذاشتن بر احساس خوانندگان و شنوندگان است

پژوهش ادبی

و به همین دلیل بر تخیل متکی است هم در ترکیب کلی آثار ادبی - چنانکه در ترکیب کل داستان و خلق شخصیت‌های قصه و حرفه‌هایی که می‌زنند و کارهایی که می‌کنند ملاحظه می‌شود - و هم در عناصر تشکیل دهنده و یکایک مفردات آنها - مانند آنچه در زبان تصویری ادبیات دیده می‌شود مثل تشبیه، مجاز، کنایه، استعاره و...

سخن ادبا مانند مردم عادی نیست، کلامی است تصویری و از هر جهت یا حرفه‌ای معمولی تفاوت دارد، چه در معنا، چه در نگاه، چه در احساسات و چه در درک و فهم مسائل. یک نویسنده یا شاعر در ساحلی می‌ایستد و با شنیدن صدای آب حس می‌کند صدای ناله دریا را می‌شنود تصور می‌کند جنگی مدام میان موجها و ساحل درگیر است. و باز همین فرد در شرایطی دیگر و با حال و هوایی دیگر در همان ساحل و در برابر همان دریا می‌ایستد و دریا را درخشان و آب را شاد و خندان می‌بیند و در خیال می‌گذراند که گویی دیدار لذت بخشی بین موج و ساحل برقرار است. حتی گمان می‌برد که انگار موج و ساحل چون دو دوست سر در گردن هم دارند و امواج بنا رویی سرخ از شوق دیدار، خروشان می‌آیند و برمی‌گردند.

این تفاوتها فقط در نوع نگاه نیست، در کلمات مورد استفاده نویسنده و تصویرهایی که با این کلمات می‌سازد نیز هست. مثلاً وقتی گل یابونه را به راهبای تشبیه می‌کند با این خیالپردازی ممکن است یکی از دو حالت را تصویر کرده باشد: شرم و حیا، یا حشمت و وقار. و وقتی سخن‌شناسی

دهانی را کور می‌خواند منظورش این است که سخن در این دهان قرار ندارد و می‌لغزد، یا حرفه‌هایی که می‌زند شایسته نیست. گاه هنرمندی شکوفه پژمرده‌ای را می‌بیند و دلیل پژمردگی را این می‌پندارد که گویی دست گناهکاری خواهر این شکوفه را از شاخه چیده و باعث غم جانکاهی شده است که در دل این شکوفه خانه کرده و جسمش را رنجور و چهره‌اش را زرد و افسرده کرده است.

نویسنده یا شاعر، از این دست تخیلات، احساسها و اندیشه‌ها درباره همه پدیده‌ها دارد. نخستین دلیل این نوع برخورد با جهان پیرامون، همان خیالپردازیها و تصورات دوران کودکی است که هر چه را می‌دیدیم دقیقاً آنطور تصور می‌کردیم و می‌پنداشتیم که خود می‌خواستیم. درست مثل کودکانی که الان می‌بینیم با عروسکهایشان صحبت می‌کنند، یا آنها هم‌سازی می‌شوند و آنها را به سینه می‌فشارند و حس می‌کنند عروسکها زنده‌اند. این حالت در اعماق وجود ما هم باقی مانده و به همین

جهت است که وقتی نویسندگان چنین موقعیتهایی را می‌برازند، برای ما خوشایند است زیرا یکی از زوایای پنهان و ماندگار روح ما را مخاطب قرار داده‌اند. همین امر، ادیبان را بر آن فاشته که از دیرباز تا امروز سخنان خود را در قالب تصاویری زنده ارائه دهند تا بتوانند تأثیر دلخواه را بر شنوندگان و خوانندگان خود بگذارند.

تفاوتی که بین دو تعبیر زهر، که هر دو درباره طلوع فجر است، وجود دارد مسأله را از بعضی جهات روشن‌تر می‌کند: «نور سبیده پیلاد شد» و «از میان پنجره انگشتان نیلی صبح را دندم که چنگال خود را بر حلقوم ستارگان لوزان نیمه جان فرو می‌رود» عامل این تفاوت، صور خیال و تأثیر آن بر ما است. ما هنگام رویارویی با صور خیال حالت کسی را می‌بینیم که در رؤیاست و قطعاً حساستر است و تأثیر تخیلات بر وی بیشتر و عمیقتر.

نویسنده القا کننده مفاهیم، اندیشه‌ها، عواطف و تمام چیزهایی است که در ذهنش می‌گذرد. تفاوت ادبیات و موسیقی نیز در همین است. موسیقی به طور مستقیم و بدون اینکه نیازمند فهم آن باشیم بر ما اثر می‌کند. چه بسا موسیقی همه آنچه را ادبیات به یاری واژه‌ها بیان می‌کند، بگوید، ولی برای لذت بردن و تأثیر پذیرفتن از آن نیازی به دانستن و شناختن آن نیست. در ادبیات اما، درک مفاهیم، اندیشه‌ها، عواطف و همه چیزهایی که در ذهن نویسنده یا شاعر گذشته حتماً لازم است، چون نویسنده با ما صحبت می‌کند و از

طریق سخن او و فهم ما است که می‌توان از گفته‌هایش سود برد و از خوراک عاطفی و روحی‌ای که در آن است بهره‌مند شد. این تقدیه ادبی هر چند روحی است اما اندیشه و عقل هم در آن سهم‌اند البته نه برای اینکه ادبیات را از وظیفه اصلی آن که انگیزش حس است مانع شوند بلکه برای انگیزش بهتر آن. بنابراین ادبیات نه زبان عقل و تفکر که فقط تجلیگاه حس و عاطفه انسانی است. به همین جهت از ادبیات توقع نمی‌رود که حقایق خشک عقلی و ذهنی را بیان کند. هر چند که گاه مطالب عقلی هم در آن هست ولی از ضروریات آن نیست. وظیفه ادبیات ارائه و بیان حالتها و کیفیتهای عاطفی است. می‌بینیم که یک واقعت واحد در نظر یک سخن‌دان هنرمند، در شرایط روحی مختلف وی متغیر است. نویسنده وقتی شاد است گویی یا همه آفرینش سر آشتی دارد و انگار همه چیز و همه کس به رویش لبخند می‌زند و با او سخنانی فرح‌بخش نجوا می‌کنند. نسیم، نام دوستش را نرم در گوشش می‌خواند و

شوقی ضیف ترجمه عبدالله شریفی خجسته

ستاره‌ها، مهربان و صمیمی، به او نگاه می‌کنند و در اطراف او همه دنیا می‌رقصد. اما وقتی افسرده است انگار تمام طبیعت دشمن اوست. بادها به او و غصه‌هایش نیشخند می‌زنند و ستاره‌ها به تلخی نگاهش می‌کنند و گویی همه هستی بر او روتش کرده است. در حالی که هیچ چیز عوض نشده، جز حال شاعر یا نویسنده که به تبع آن، واقعیتها در ذهن و خیال او تغییر و تحول یافته است.

بنابراین پنداست که ادبیات ربطی به واقعیت ندارد و راست و دروغ بودن در آن بی‌معناست. البته نه اینکه هیچ واقعیتی در آثار ادبی طرح نمی‌شود، گاه - همان‌طور که گفتیم - واقعیتها در ادبیات مطرح می‌شوند، اما هدف اصلی ادبیات این نیست. هدف ادبیات چیزی جز خود آن و تأثیراتی عاطفی که می‌گذارد نیست، زیرا ادبیات چیزی نیست جز دریافت حس و عاطفه درونی، و نمی‌خواهد بیانگر واقعیتی، راست یا دروغ و حق یا باطل، باشد. تفاوت میان ادبیات و علم در همین جاست. در علم وقتی می‌گوییم «زمین کروی است» این عبارت، بر اساس معنایی که دارد، برکروی بودن زمین دلالت می‌کند و لازم است که راست باشد. پس این مفهوم، واقعیتی است خدشه‌ناپذیر. عبارات ریاضی در این زمینه، از تعبیرات مربوط به علوم انسانی روشن‌کننده‌ترند. وقتی می‌گوییم «او به اضافه دو مساوی است با چهار» عبارت ریاضی راستی به کار برده‌ایم که ارزش آن هم به درستی آن است، ولی اگر بگوییم او دو می‌شود سه، یا پنج، عبارت ریاضی ما غلط و درنشیجه، بی‌ارزش خواهد بود چرا که ارزش آن بسته به

درست بودن آن است و چون این جمله درست نیست پس ارزش ندارد و هیچ به حساب نخواهد آمد.

این قضیه در ادبیات پیش نمی‌آید. یک اثر ادبی ممکن است خرافه محض باشد مثل قصه هزارویک شب یا افسانه‌های خدایان یونان، ولی این کمترین آسیبی بر ادبیات وارد نمی‌آورد.

پیشیان ما درست متوجه این مسأله بوده و گفته‌اند «خیرالشعر اکنبه» (شعر هر چه دروغتر زیباتر)، منظور آنها از دروغ معنای محدود منطقی آن نیست، مقصود این بوده که هدف از شعر، راست گفتن و واقع‌نگاری نیست. شعر، چیزی جدا از اینهاست، سرشت شعر و ادبیات از پایه یا سرشت علم و واقعیت‌های عقلی و منطقی، که بنیانش بر راست بودن است، تفاوت دارد.

علاوه بر این، شایسته است توجه کنیم که «راست» یا «دروغ» بودن، دو مقوله اخلاقی است و ادبیات ربطی به اخلاق ندارد، وگرنه مثل این خواهد بود که در مسائل ریاضی حکم اخلاقی

صادر کنیم، و مثلاً بگوییم مثلث متساوی‌الساقین درست‌تر و از نظر اخلاقی بهتر از مثلث متساوی‌الاضلاع است! نباید اخلاقیات و صدق و کذب را ملاک ارزیابی ادبیات بدانیم به این دلیل روشن که غرض از ادبیات تربیت اخلاقی و بند و موافقه کردن نیست. ادبیات فقط می‌خواهد بر حس و عاطفه اثر کند، و خطاست که «اخلاق» و همزاد دیگرش «اعتقاد» را بر آن حاکم کنیم.

گذشتگان، بخوبی به این مطالب واقف بوده‌اند و به همین دلیل همچنانکه اشعار بت‌پرستانه شاعران دوران جاهلیت را روایت کرده‌اند به نقل شعر شراب و هزلیات شاعران عباسی هم‌عصر خود نیز پرداخته‌اند. و همان طور که سروده‌های مسلمانان را آورده‌اند اشعار مسیحیانی چون اخطل را نیز ذکر کرده‌اند. گویا عمیقاً احساس می‌کرده‌اند که شعر زمینه عاطفی ویژه‌اش را دارد که آن را از همه عرصه‌های دیگر، چون اخلاق، عقیده، حق، باطل، راست یا دروغ جدا می‌کند، و هیچ یک از اینها را در شعر دخالت نمی‌دادند، زیرا در نگاه آنان همه این موضوعات خارج از دایره عاطفی و احساسی بودند.

ولی آیا معنای آنچه گفته شد این است که ادبیات کاملاً از نیازهای جامعه و ارزشهای اخلاقی و اجتماعی که بر آن حاکم است - یا باید باشد - جداست! به دیگر سخن، آیا سخن‌دانان و اهل قلم در برجهای عاج و به دور از جامعه خود و تمام ارزشهای آن زندگی می‌کنند؟ حقیقت این است که ارزشهای اصلی ادبیات ارزشهای خاص عاطفی‌اند ولی شایسته

است افزون بر آن، پیوندی استوار نیز با جامعه خود داشته باشند. بدین جهت همواره در ادبیات ارزشهای خاص اجتماعی متجلی است همچنانکه ارزشهای عام انسانی نیز مطرحند و موجب می‌شوند آثار ادبی درکلی جامعه بشری، دارای ارزش و اعتبار باشد.

بعضی از منتقدان بر آنند، همان طور که تور زایدۀ طبیعی خورشید است، ارزشها وابسته به ادیبان اهل قلم است و بناگزیب و بدون نیاز به تصمیم قبلی در اعمال و رفتارشان متجلی است، چون این ارزشها را در اعماق وجود خود حس کرده و یا آن زندگی می‌کنند و طبیعتاً در آثارشان منعکس خواهد بود.



این منتقدان بر این عقیده‌اند که آزادی و استقلال اهل قلم بابتی محفوظ باشد و چیزی بر آنان تحمیل نشود. متأسفانه این نظریه، بعضی از نویسندگان را گمراه کرده و باعث شده است که خود را کاملاً از اجتماع دور کنند و به تمایلات شخصی بپردازند، آنچنان که گویی جدا از جامعه زندگی می‌کنند، در حالیکه درست آن است که هر نویسنده، شاعر یا هر هنرمندی، چون جزئی جدایی ناپذیر، با جامعه خود درآمیزد و تمام اندیشه‌ها و عواطف اجتماعی خود و هر فکر و حسی را که در خود می‌یابد به قلم آورد. آیا جز این است که وی ادبیات را برای خود نمی‌خواهد و فقط برای جامعه‌ای می‌خواهد که در آن زندگی می‌کند؟ اگر جز این بود نه می‌نوشت و نه آثارش را منتشر می‌کرد، و بدین ترتیب جامعه را مورد خطاب قرار نمی‌داد و هر چه را می‌نوشت در قفسه کتابخانه‌اش زندانی می‌کرد. ولی او این کار را نمی‌کند، بلکه همیشه و در هر فرصت مناسب نوشته‌هایش را به چاپ می‌رساند؛ پس ناچار است به جامعه خود

توجه کند و چیزهایی بگوید که مردم می‌فهمند، یا می‌خواهند بفهمند، و احساسها، نگرشها و اندیشه‌هایی را به آنان منتقل کند که در ضمیر خود می‌یابند.

بنابراین، آثار ادبی در عین حال، شخصی و همگانی است. شخصی، از این دیدگاه که بیان کننده حس و اندیشه صاحب اثر است. و همگانی، به این دلیل که تصویری است از افکار، احساسات و ارزشهای مختلف موجود در اجتماع. به همین جهت خواننده با خواندن یک اثر ادبی تنها پی به شخصیت صاحب اثر نمی‌برد بلکه هم خود و هم اطرافیاتش را می‌شناسد و گویی به میان اجتماع رفته و با احساسات و عواطف دیگران زندگی می‌کند. اما تصویری که در ذهن خواننده ایجاد

می‌شود با تصویر ایجاد شده در ذهن دیگر خوانندگان متفاوت خواهد بود. به این ترتیب، یک شعر خاص از یک شاعر مشخص - مثلاً احمد شوقی - خود به صورت یک مجموعه شعر در می‌آید با شعرهای متفاوتی به تعداد خوانندگان آن، چون همان یک شعر آینه‌ای می‌شود در دست خوانندگان، که هر خواننده، «جامعه»، «خود» و «احمد شوقی» را در آن می‌بیند و به دلیل وجود همین «خود»، این شعر برای هر خواننده دارای معنایی است متفاوت از معنایی که دیگری از آن می‌فهمد، تفاوتی کم یا زیاد. این حالت حتی در مورد یک بیت نیز وجود دارد. اگر یک بیت شعر را به بیست دانشجو ارائه کنید و از همه بخواهید که آن را شرح دهند، بیست شرح مختلف دریافت خواهید کرد که هر شرح ویژگی خود را دارد، به این دلیل که در هر یک از پاسخها هاله‌ای از طرز تفکر خاص هر پاسخ دهنده و نیز برداشت وی از مفاهیم و ارزشهای اجتماعی منعکس است، و از آنجا که این نگرشها و برداشتها، از مفاهیم بی‌حد و مرز ذهنی‌اند همواره سیالند و در جایی متوقف نمی‌شوند. این است که می‌گویند شاعر با هر سروده‌اش ما را به فضای تازه و ناشناخته می‌برد، گویی با هر بیت شعر مه‌آلودگی قضا بیشتر می‌شود و خواننده با شنونده نمی‌تواند شاعرا بخوبی از آن میان ببیند، اما وقتی شعر را برای خود شرح می‌دهد معانی آن برایش گسترش می‌یابد، هر چند کم اتفاق می‌افتد که بتوان ابعاد گوناگون شعری را به تمامی دریافت. به همین دلیل در مورد برخی از شعرها بدون اینکه خسته یا کم‌حوصله شویم بارها آن را می‌خوانیم چرا که دامنه معانی آن محصور و محدود نیست.

این ویژگی ادبیات، بخصوص در شعر، نوعی پیچیدگی ایجاد کرده است. سخن ادیبان حاوی مفاهیم احساسی است، و مفاهیم حسی و عاطفی در سرشت خود آمیخته به ابهام است. بعضی از شاعران، و گاه نویسندگان عمداً سخنانشان را در لفاظیه ابهام می‌پیچند و به صراحت مقصود خود را بیان نمی‌کنند. می‌خواهند شعر یا اثرشان را در سایه نگاه دارند و فقط اندک نوری بر آن بتابند، چنانکه سملینتها، سوررئالیستها و پیروان تئاتر پوچی (ABSURD) چنین می‌کنند.

یکی دیگر از عوامل زمینه‌ساز ابهام در ادبیات این است که کلمات - برخلاف تصور عموم - معانی تعریف شده‌ای ندارند و تنها چیزی که در این مورد قطعی است حروف و حرکات و فواصل است، اما معنای کلمات سیال و متغیرند. کلماتی چون عشق، شادمانی، ناخوشایندی، اندوه، خشنودی، خشم و ... همه بیانگر گونه‌هایی از عواطف آدمی‌اند اما شدت و ضعف آن را نمی‌رسانند و بدین ترتیب هر یک از آنها می‌تواند معنای بسیاری داشته باشد. کلمات مورد استفاده در تاریخ نیز همین حالت را دارند. مثلاً وقتی می‌گوییم «انقلاب سال ۱۹۵۲» در ذهن ما تاریخی طولانی مجسم می‌شود با حوادثی پیاپی، که پیش از انقلاب، در دوران انقلاب و پس از آن تا امروز واقع شده است. یا وقتی شعری را می‌خوانیم و به کلمه‌ای مثل «آرزو» می‌رسیم به دنیایی دیگر قدم می‌گذاریم، و هر کدام از ما دنیای خاص خود را دارد.



این اشاره و ابهامها در ادبیات و در نتیجه، گستردگی و تنوع معنایی موجب شده است که ترجمه و برگردان ادبیات از زبانی به زبان دیگر از دشوارترین کارها باشد، زیرا مترجم، هر چند در زبان مادری خود ادیب باشد، به دلیل همین گستردگی و ابهام، نخواهد توانست گفته‌های اهل سخن در زبان دیگر را چنانکه شایسته است بی‌کم و کاست بازگو کند. این وضعیت در نوشته‌ها و سروده‌های ادیبانه هم وجود دارد. این آثار گرچه در نگاه اول، گاه واضح به نظر می‌رسند اما این وضوح، گمراه کننده است، زیرا این قبیل اثر و شعر از آنجا که تعبیری است از روحیات و مفاهیم عاطفی نامحدود و بی انتها، همواره دارای نوعی گستردگی، ابهام و پیچیدگی است، ما حتی در واژه‌های حسنی که ادیبان به کنار می‌برند این گستردگی معنا را می‌بینیم، مثلاً وقتی ادیبی می‌گوید «رنگ دریا کیبود است» میزان کیبودی آب نامعلوم

کوهی

محمدعلی بهمنی

گفتم در این تنفس مسموم
جانمی ز جسم کوه بگیرم
با خواب صبحگاهی بومم
می‌گفت:
«آنان - ستاره چندان -
سهم هوای پاکت را
تاراج کرده‌اند»
آبی به صورتم که زدم
خورشید

از پشت ابر
حوله به دستم داد.



بالای قله
آقدر آفتاب و هوا بود
که سهم سال‌های نفس را هم
از آسمان باز بخواهم.

زندانی

نایب محمودی (سهیل)

وقتی
تنهایی خودت را
بر سطر سطر صفحه دیوار
تصویر می‌کنی،

این
بی‌اعتنایی ابدی را
- با خویش -

در کنج این سکوت موزایی
ای دل به من بگو
به چه تعبیر می‌کنی؟!

آ...

ای کودک زهای پریروز
زندانی هنوز!
ای حقه‌باز خوب!

برخیز
مثل گذشته‌ها
با سنگها
بر شیشه‌ها بکوب!

است زیرا این رنگ، خود انواع کم و بیش متفاوتی دارد. سخن‌پردازی که برای بیان دقیق حس واقعی خود کلمه‌ای نباید بهتر است رنج ساختن کلمه‌ای را که بتواند بیان‌کننده احساس او باشد بپذیرد. شاید همین گستردگی معنای کلمات ادبی، سخن‌پردازان را از دیرباز بر آن داشته که از یک کلمه معنایی چندی را در نظر داشته باشند و این، در فرهنگهای لغات آشکار است. در فرهنگها یک کلمه را با معنای متعددی می‌بینیم که برخلاف گمان ما، مترادف یکدیگر نیستند بلکه بین هر کدام با دیگری تفاوتهایی در معنا وجود دارد. چنین به نظر می‌رسد که در میان هر کلمه هسته‌ای است و از اطراف آن، معنایی متفاوتی روپینده و هر معنا شاخه‌هایی نزدیک به یکدیگر یا دور از هم دارد، گویی حتی معنای لغوی یک کلمه حد و حصری ندارد.

در کنار این معنای لغوی، معنای دومی هم هست که معنای مجازی یا بیانی کلمه است. استادان سخن، این نوع معنایی را زیر عنوانهای حقیقت و مجاز و استعاره و ... مورد بررسی قرار داده و بارها اشاره کرده‌اند که هر کلمه‌ای بر زبان هر زبان آوری، بسته به مقصود او، معنای ویژه‌ای دارد که - کم یا زیاد - با مقاصدی که دیگران ممکن است از همان کلمه داشته باشند متفاوت است. این امر بوضوح نشان می‌دهد که کلام ارباب سخن علاوه بر معنای بیانی (لغوی) معنایی پنهان (مجازی) نیز دارد.

آثار ادبی، در کنار دو معنای لغوی و مجازی، مفهوم سومی هم دارند: آهنگ سخن اهل ادب از قدیم برای جریان نارسایی عاطفی‌ای که ممکن است در کلامشان باشد از موسیقی کلمات بهره گرفته و این کاستی را با ملین آن پر کرده‌اند.

شاعران در این زمینه از همه پیشترند زیرا آقدر آهنگ واژه‌ها و جملات سروده‌های خود را حک و اصلاح کرده‌اند تا نتوانستند آوزان شعری را کشف کنند. نویسندگان نیز، به تبع شاعران، به پرداخت و بهسازی عبارات، و کیفیت ادای آن روی آورده و در پی ایجاد هماهنگی میان حرفها، حرکتها و واژه‌ها برآمدند. این گرایش، قدرتش عربی به اوج رسید و موجب پدید آمدن سجع شد. آثار ادبی باید، نه تنها از نظر معنایی بلکه از جهت انسجام آهنگین کلمات با یکدیگر، برای شنونده و خواننده دلنشین باشد، تا صاحب اثر بتواند، آنجا که امکان انتقال مفاهیم دلخواه از طریق معنای مجرد و بیان تصویری وجود ندارد، از زیبایی آهنگ سخن بهره جوید و بیان خود را کامل کند.

یادداشتها:

۱. اخطل: غیات ابن غوث. متولد حدود سال ۲۰ هجری. شاعر عرب مسیحی، که مردی دشنام‌گوی و بدخوی و باده‌گسار بود.
۲. نمایش بوچی: نمایش اروپایی و امریکایی حاصل از خرده‌بوروازی پس از جنگ جهانی دوم. این نمایش به بیان هستی بر معنی و کوششهای بی‌وده انسان می‌پردازد.